منوچهرجمالی

جانِ خرد افروزِ انسان فراسوی ُکفروایمانست

درفرهنگ ایران (دردین مردمی)
فطرتِ انسان، فراسوی کفروایمانست

در« دین مردمی »
آتش جان ، که خود را درخرد هرانسانی میافروزد
اولویت برهرگونه « ایمانی = کفروایمان » دارد

در« دین مردمی » ، آتش جان (اخو= خوی= ارتا = فرن)، که خود را در« خرد هرانسانی » میافروزد ، وازگرمی زندگی، روشنی وبینش ، پیدایش می یابد ، اولویت برهرگونه «ایمانی» دارد . آنچه را اسلام ، کفر میخواند ، ایمان به آموزه و عقیده وشخص وخدای دیگری جز اسلامست که برای اسلام ، ناپذیرفتنی است .

درفرهنگ ایران ، دین مردمی ، نیاز به « ایمان » ندارد ، چون بینشیست که ازگوهرِخود انسان ، درهرفردی میتراود . ایمان ، همیشه بستگی پایدارو محکم به « بینش وروشنی وامی » هست . درفرهنگ ایران ، « اخو = خوی » که گوهرزندگی و آگاهی درهرانسانی است و گستاخ وفراخ وفرّخ میشود ، اولویت بر

روشنی و بیشی دارد که از اهورامزدای زرتشت یا از الله ویهوه و پدرآسمانی می پذیرد . بدینسان ، دین مردمی ، فراسوی کفر وایمان اسلام و دُروند واشون زرتشتی ، وخودی وناخودیِ سایر ایدئولوژیهاست .

خدائی که خودش را به « کردارِ آتش جان = تخم آتش = اخو= خوی » ، درانسانها میافشاند ، وسرشت خودش ، درهرانسانی ، پیکروشخصیت می یابد ، دیگر ایمان به خود را نمیخواهد . او خودش درگوهرهرانسانی ، هست . روشنی وبینشی که درخرد انسان میافروزد ، سرچشمه مستقیم درگوهرخدائی انسان دارد، و این سرچشمه یقین است . این خدا ، راد یا لَن بغ (لنبک) هست . معنای « راد= رته = ارتا » همین آفرینش به شیوه جوانمردی (خویشتن را درگیتی ، پخش کردن = بغ) هست . چنین خدائی ، روشنی وبینش وگرمی را ، وام یا امانت به انسانی نمیدهد که هروقت خواست ، ازاو پس بگیرد ، بلکه او خودش ، تحول و تبدیل یا دگردیسی به هرانسانی می یابد . او روشنی نیست که انسانها (مر+ تخم) را روشن کند . انسان ، دگردیسیِ خدا درتنوعش است . درانسانها ، غنای هستی خدا درتنوعش ، پیدایش می یابد . در هرانسانی ، ازاین آتشِجان (اخو= خوی) ، خرد او ، بر افروخته میشود. طبعا ، این « خردِ برافروخته ازجان هرانسانی » ، برتری بر هرگونه « اعتقاد وایمانی » دارد . این اولویت جان وخرد هرانسانی ، برهرگونه کفروایمانی ، گرانیگاه « دین مردمی » است . دین ، این روشنی و بینشی است که مستقیما ازگوهرِ خود هر فرد انسانی، فرامیجوشد ، و وام کردنی از مرجعی و منبعی دیگر نیست .

دردین مردمی ، گرانیگاهِ پیوند انسان با دیگران ، محتویات عقاید و ایمان و ایدئولوژیهای آنها نیست . او بدان نمی نگرد که دیگران ، به چه آموزه ها واشخاصی ایمان دارند یا ندارند . او نه میخواهد

دیگری را روشن کند ، نه میخواهد از دیگری ، روشنی وام کند . بلکه خرد خود افروز، گوهرهمآفرینی واقتران وجفت شوی دارد . روشنی وبینش ، هنگامی روشنی وبینش است که براصلِ« انبازی و همآفرینی و همپرسی » با خردِدیگری ، یا با خرد دیگران ، پیدایش یابد . چیزی روشنی وبینائی است که براصل « انبازی خردها با همدیگر، همآفرینی خردها با همدیگر، همپرسی با همدیگر» پیدایش یابد . من ، از دیگری ، خردی را به همپرسی و همآفرینی میطلبم که ازجان خود او مستقیما میزهد ومیجوشد . هرانسانی ، موقعی ، روشن میشود و بینش می یابد ، که درپیدایش آن روشنی و بینش ، مستقیما همآفرین باشد . هنگامی خرد من که ازجانم افروخته میشود ، وخرد دیگری که ازجانش افروخته میشود ، آن روشنی و بینش را باهم بیابند و بیافرینند ، آنگاه ، باهم روشن وبینا میشوند .

«همیابی= هم یابی » که « تفاهم » باشد ، گرانیگاهِ « خود افروزی » انسانهاست ، نه از « مرجعی » جزمن وجز دیگری ، روشن شدن و وام گرفتن . انسان، درهمپرسی با خدا (با طبیعت ، با جامعه ، با دیگری..) باهم آن روشنی و بینش را میآفرینند و « می یابند »، وباهم روشن وبینا میشوند . دراین « باهمیابی » هست که گوهر« خودافروزهرانسانی درجامعه » گسترده (گستاخ =vist-axv) و فراخ (fraa-uva) و فرّخ (farr-axv =ازخود تابنده وپرتو افکننده) میشود . همه درآفرینش وپیدایش روشنی و بینش ، همآفرین و انباز(همبغ) هستند . اجتماع و حکومت وقانون و اقتصاد ، برپایه « همیابی = تفاهم = همآفرینی دربینش وروشنی » قرار دارد ، نه برپایه « ایمان به آموزه ای و شریعتی و ایدئولوژئی » که مرجعی جزما ، به ما بدهد .

انسانی که « اخو = خوی » سرشارو لبریز را از دست داده است و « تنگ خو = دژخو= دوزخ » هست ، ازهمپرسی و «

همآفرینی و همیابی وهمجوئی » میترسد و همیشه درحال دفاع ازخود است و همیشه تجاوزخواه است . تنگی (دوزخ = دژ- اخو) ایجاد تجاوزطلبی وقهروتهدید میکند .

آنرا که نیست وسعت مشرب دراین سرا
در زندگی ، به تنگی قبر است مبتلا

هنگامی هرانسانی ، دوزخ تنگ میشود ، که قدرتی (روشنگری) به او صورت بدهد ، اورا ماده خامی (هیولائی = اصل صورت پذیری) بکند و آنگاه درقالب ارزشها واندازه خود بریزد . با ماده خام ، یا ماده پذیرنده ساختن انسان (با خاک یا گل یا موم یا لوح بی نقش شدن) است که ، اصل صورت دهنده ، از « اخو= ارتا = فرن » ، توانائی وحقِ صورت دهی به خود ، و خود افروزی را میگیرد و غصب میکند .

. « اخو= خوی » که « هسته زندگی و آگاهی » درجان هرانسانی هست ، به خود شکل (= دیس) میدهد ، خود را میسازد و این صورت دهی ، یک روندِ همیشگیست . او، صورت دهنده همیشگی به خود هست ، نه آنکه یکبار برای همیشه یک صورت به خود بدهد . صورت به خود دادن ، چهره به خود دادن ، اصل آفرینندگی در« اخو= خوی = یا هسته زندگی و آگاهی » است . روشن ساختن انسان ، صورتِ سفت به انسان دادنست . آنکه به انسان ، صورت میدهد و روشنی میتابد، انسان را به اندازهِ دلخواه خود درمیآورد .

انسان که گوهرش اخوی (خوی= هسته زندگی وآگاهی) ، خودافروز وخودگسترو « خود دیسنده = به خود صورت دهنده » است ، با ریخته شدن درقالب روشنگر، تبدیل به دوزخ (دژ+ اخو) میشود. اینست که با خدایان نوری (روشنگر، وام دهندگان روشنی وبینش) انسان (موءمن) ، دوزخ میشود . دوزخ (دژ+ اخو) از« دژ+ منیدن = دشمنی = تفکر درقهرو تهدید » پیدایش

می یابد. آنکه درقهرو تهدید میاندیشد (خشم اندیش است) ، سرچشمه همه دوزخ هاست .

چگونه دوزخِ موءمن ، تبدیل به بهشتِ او میشود ؟

واژه « خو یا خوی » ، هرچند معنای سرشت وطینت میدهد ، ولی امروز معنائی بسیار تنگ یافته است ، و گاه به معنای عادت و رسم اجتماعی (خلق وخوی ایرانیان) وگاه به معنای نازابودن ازنوآوری دراندیشه (دینخو) بکاربرده میشود ، ولی درست همین اصطلاح « اخو= ا- خو » بوده است ، که درروند زمان ، دچاراین کج فهمی ها وفقرو تنگی شده است . این اصطلاح فوق العاده مهمیست که روزگاری دراز، بنیاد فرهنگ ایران ، و بیان غنا وسرشاری و فوران آفرینندگی و قائم به ذات بودن انسان وخردش بوده است .

این کششِ اخو (خوی ، آتش جان = گوهرهستی و آگاهی) به خودگستردن ، وازخود ، پرتو افکندن وخودافروزی ، وخودافشانی ، بیان یقین انسان به خود و سرچشمه آزادی بودن انسان هست . آزادی ، کشش این هستهِ زندگی و آگاهی درطبیعت انسان ، به خودافروزی و ازخود ، روشن شدن و بینیش یافتن است . این فوران آزادیست که درخودگستری ، و ازخود به خود بودن ، در روشن کردن و بینش یافتن ، شادیِ گوهر انسانست .

با روشنگری خدایان نوری هست که انسان بایستی ازخودگستری ، و ازخود بودن ، وازخود افروختن ، با زداشته شود ، و نه تنها شادی ازآن نداشته باشد ، بلکه ازآن ، درد نیز ببرد و بترسد و بگریزد وپشت بدان نیز کرده وآن را نفرین بکند .

برای روشن کردن گوهرانسان (مر+ تخم) باید این کشش گوهری به آزادی (خودگستری)، گرانیگاه زندگی وطبیعت او نباشد . اینست که کششِ به سوی « امنیت ، یا ایمن بودن ازبیم وگزند » ، باید جانشین « کشش آزادی » گردد . برای فراموش ساختن یا کوبیدن کشش آزادی ، باید او، ازخودگستری وخودافروزی بترسد . به انسان ، تلقین میشود که انسان در خود گستری و خود آزمائی، پریشان وپراکنده وسرگشته و آویخته وگم میشود . آزمودن ، خود را به خطرانداختن است. آزمودن ، بی اشتباه کردن وبی تصحیح اشتباه کردن نمیشود و با اشتباه کردن ، زندگی دچارخطر میگردد . پس باید فقط از پیران جهاندیده وجهان آزموده ، یادگرفت وخود، ازآزمودن دست برداشت . ولی بهینه راه ، آنست که او ازکسانی روشنی وبینش را بگیرد و وام کند که سرچشمه حقیقت وآفتاب بینش و بی نیاز ازآزمودن درتاریکیها و جستجوهستند . او درایمان به این « آموزه وشریعت ومعرفت » ، نه تنها درفکرِ یافتن « پناهگاه و جای ایمنی » هست که درآن بخزد ، بلکه چیزی فراتر ازآن نیز میطلبد . این آموزه و بینش و معرفت ، نباید تنها دیوار و خفتان وزره او باشند که سلاحی بدان کارگرنیست ، بلکه دیوارهای این معرفت وآموزه ، باید تیغ برنده وتیزی باشند ، تا هرکه به او روی کند ، زخمگین وآزرده شود ، و ازروی آوردن به او بترسد .

این روشنی ها که درآموزه های ایمانی، پیکربه خود گرفته اند ، همه « تیغ ودشنه وکارد برنده و کراننده و قاطع » هستند، چون نوری هستند که می برند معرف اوهستند (اورا تعریف میکنند = محدده واضح اورا دربریدن ، معین میسازند) . طبعا هرکس به ایمان به این « آموزه های ایمانی » نزدیک میشود ، دربیم ازگزند یابی ، به خود میلرزد . آموزه های ایمان پذیر، مانند « خرد » ، تنها خفتان وزره وسپر نیستند که گزند را ازجان (زندگی)

بازمیدارند ، بلکه اینهمان با تیغ (خشم = قهروتهدید وکین وآزردن) دارندو دوزخسازند . خدای روشنگر، چون روشنیش ، تیزوبرّا هست ، خشم اندیش است و آنکه با خشم (=قهروتهدید = دُ ژ) میاندیشد (دژ- منیدن) ، دوزخ (دژ- اخو = دژخوی یا دژخیم) هست .

بهترین نمونه این اندیشه ، همان داستان اسفندیار، مبلغ دین زرتشت هست که درهفت خوانش ، به سراغ سیمرغ میرود ، تا سیمرغ (خدای مهر) را بکشد . سنجش برخوردِ سام و اسفندیار، باسیمرغ درشاهنامه ، بسیارروشنگرپدیده « ایمان » است . سام دردیدار با سیمرغ ، ازمهر بی نهایت او منقلب میشود . او برای بخشایش گناهش که « قتل جان » باشد، و ازدید سیمرغ (جانان) برترین گناهست ، میرود تا آمرزش بطلبد. ولی سیمرغ ، که اصل مهراست ، هرگز دم از گناه او نمیزند، وآن را نادیده میگیرد ، و همان فرزندی را که سام به مرگ فاجعه بار محکوم ساخته بود ، باز به نام « فرزند خدا » به او میسپارد ، ونامی هم از بخشیدن گناه ، نمی برد . مهرسیمرغ ، به گناه انسان نمی نگرد ، واین نخستین تجربه اصیل دینی درفرهنگ ایران بشمار میآید ، و این « مهرِشگفت آورِ سیمرغ » ، خردسام را ، واژگونه میسازد . این سیمرغ هست که زال ، درشاهنامه ، اورا « خدای مهر » خطاب میکند (هنگامیکه رستم ورخش درنبرد با اسفندیار، سخت زخمگین شده اند و زال سیمرغ را به یاری فرامیخواند) .

اکنون اسفندیار، موءمن به آموزه زرتشت (که ازاهورامزدا ، خدای روشنی بیکران پذیرفته) دراندیشه کُشتن « خدای مهر» است . چرا « ایمان به روشنی وامی » ، ایجاب « نابود کردنِ اصل مهر» را میکند ؟

این روشنی وام کرده است که ازاین پس ،« محدوده مهر» یا « نوع پیوند ها » را معین میسازد، و همه مهروپیوند ها را تابع

روشنی خود میسازد . جان که درخرد افروخته میشود ، ازاین پس ، حق ابتکار درپیوند یابی (جفت شوی ، اقتران) ندارد . این اسفندیاری که برای غالب ساختن اهورامزدا ، به جنگ سیمرغ رفته ، خود را در« صندوق = قفس آهنی » جای میدهد . این صندوق یا قفس آهنین، درست بهترین پیکریابی « آموزه ودینی است که بدان ایمان دارد » . همه سوی این قفس ، پُر از تیغ برنده وآزارنده هست . اسفندیار، دراین قفسِ تنگ خودرا جای میدهد ، و سیمرغ ، خدای مهر را ، به عنوان خدای متجاوزواصل خشم میشناسد. خدای مهر یا اصل مهر درجهان (سرچشمه همه پیوند ها ، یا جانان ، یا وای به که اصل میان درجهان هستی میباشد) ، برای او تبدیل به « اصل جنگ وستیز» میشود . درواقع او خودش ، با سیمرغ نمیجنگد ، بلکه تیغ های برنده آموزه ای که او بدان ایمان دارد ، خدای مهر را میکشند . ایمان ، حتا مهروپیوند جوئی دیگران را به خود نیز ، به عنوان « تهاجم وتجاوز» درمی یابد. ازمهردیگران به خود ، میترسد و به قفس ایمان پناه میبرد . این ایمان به دین زرتشتی قادراست که به تنهائی ، خدای مهر واصل مهر را درجهان نابود سازد . ایمان ، درمهر هم ، برترین دشمن خونخوارو تجاوزطلب را درمی یابد . «ایمان به این بینش ها یا آموزه های روشن » ، حتا دراصل مهر نیز، تجاوزگری وتهدید می بیند . درست این صندوق یا قفس آهنین که همان دوزخ است ، برای موءمن ، بهشت میشود .

درخوان پنج اسفندیار دیده میشود که سیمرغ ، برغم دیدن لشگرکلان اسفندیار، برا ی شکارکردن اسفندیاربه او هجوم میآورد ، وپهلوان هفتخوان، البته در« صندوق = قفس آهنین » درانتظارروبروشدن با اوست وجرئت نمیکند مستقیما بدون واسطه دیواره قفس ،با او روبروشود . اوبا سیمرغ نمیجنگد ،

بلکه تیغهای برّنده صندوق ، سیمرغ مهاجم وخونخواررا ازپا درمِیآورد .
این پهلوانِ ایمانی ، جرئت آن را ندارد که خودش مستقیما با سیمرغ ، خدای مهر، روبروشود . ا و درصندوق ایمان میتواند با او روبروشود . تنها راه موءمن برای روبروشدن با دیگر اندیشه ها ، و حتا با آنکه مهروپیوند با اورا نیز میجوید ، خزیدن درقفس شریعت و ایدئولوژی و آموزه روشن خود هست . او دیگر، خرد خودافروز جفت جو را ندارد که مبتکر مهرورزیست .

چوسیمرغ ازکوه ، صندوق دید پسش لشکروناله بوق دید
زکوه اندرآمد چو ابرسیاه نه خورشد بُد مانده پیدا نه ماه
بدان بُد که گردون بگیرد بچنگ برآنسان که نخجیرگیرد پلنگ
برآن تیغ ها زد ، دو بال و دوپر
نماند ایچ سیمرغ را ، زور وفرّ
چوسیمرغ ازآن زخم ها گشت سست
به خون ، اسپ وصندوق و گردون بشست
زصندوق ، بیرون شد اسفندیار
بغرید با آلت کارزار
همی زد برو تیغ ، تا پاره گشت
چنان چاره گرمرغ ، بیچاره گشت

انسانی که دراو« اخو= خو » ، سرشاری ولبریزی و یقین به خود وخودافروزی را از دست داده است و « تنگ خو» و « تنگ زیست وتنگ بین وتنگ اندیش و دژ+ خو» شده است ، از« همپرسی » ، ازپیوند یابی واقتران (جفت ساختن یا بستگی خرد خود با همه چیزها = خدا) میترسد ، وهمیشه درحال « دفاع مقدس ازآموزه خود » است ، وهمیشه ازبی اعتمادی به خود (avistaaxv= اَ- گستاخی) میلرزد. او دیگریقین به خود (اخو= خو) ندارد ، بلکه « ایمان به آموزهِ روشن که به او وام داده شده

» ، جانشین « یقین ازخودش » میشود . این « او» نیست که « روشنی را وام گرفته است » ، بلکه این « روشنی وام گرفته است» که « او» را درقبضه خود گرفته است ودرقفس انداخته است . او درقفس تنگ ایمان خود ، احساس تنگی نمیکند ، بلکه احساس ایمنی میکند . دراین صندوق یا دراین قفس آهنی ایمان، یا درزندان است که « احساس ایمنی واطمینان = abe-a-bim+wizand » برای او برترین مطلوب وغایت است .
وجود« کشش آزادی ، دراخوی گسترنده وخودافروز» هست ، که دراثر داشتن اولویت بر« ایمنی خواهی » ، « ایمان به یک آموزه » را ، زندان وقفس یا دوزخ میکند .
و لی با اولویت یابی « ایمنی خواهی » بر« کشش خودگستری وخود افروزی یا آزادی » هست که انسان از« فراخ شدن ، فرّخ بودن ، گستاخ بودن » میترسد . او ازآزادی و نوآوری وابداع میترسد . او دوزخ خود، را بهشت خود میداند. ازاین پس وجود او دراجتماع هست که خلق دوزخ میکند . چون سیمرغ ، که ارتای خوشه یا « اصل مهراجتماع به هم» است ، و پیکریابی «همه پیوندهای انسانی دراجتماع» است ، باید کُشته شود ، وابتکار پیوند ومهر ازهمه انسانها گرفته شود . او که با دیوارهای ایمانش ، روشن ومشخص میشود ، با این روشنی تیزوبرنده ، همه را میآزارد و به همه گزند میزند ، وهمه را زخمگین میکند . او همیشه « درامر به معروف ونهی ازمنکرکردن » ، اجتماع را برای همگی انسانها ، دوزخ میسازد . اینست که اجتماع وحکومت و سیاست ، ازخودِ موءمنان به ادیان و موءمنان به ایدئولوژیها و همچنین موءمنان به تئوریهای علمی ، تبدیل به دوزخ ساخته میشود . البته خودِ موءمن ، دراین کار، بهشت خود را می یابد . موءمنان در دوزخسازی اجتماع ، بهشت یا زندان وقفس خود را نگاه میدارند که درآن احساس ایمنی میکنند . ایمان ، ایمنی

میآورد . ما دراجتماع با چنین انسانهائی کار داریم که برای تولید بهشت خود (ایمنی) ناچارند تولید دوزخ اجتماعی وحکومتی و اقتصادی و قانونی بکنند .

چرا جمشید ، در ب دوزخ را بست ؟

دراوستا نخستین انسان درفرهنگ زنخدائی ایران ، که جمشید بوده است، جهان را با خردش ، « بی بیم » میسازد، یا به عبارتی دیگر، درروز خرداد ، درب دوزخ را درجهان می بندد . بی بیم ساختن جهانیان و درب دوزخ را بستن ، بیان یک اندیشه دردوصورت گوناگون هستند . بهمن ، که « خردِ شهرساز وشهرآرا » در هرانسانی هست ، درجمشید ، که بُن یا طبیعت همه انسانها هست ، پیکرمی یابد . خردِ بهمنی ، برضد خشم (قهرو تجاوز وتهدید وزشتی) هست ، به عبارتی دیگر، برضد « بیم انگیزی » است ، چون قهروتجاوزوتهدید است که بیم میانگیزد ، و همه را مضطرب میسازد و میلرزاند . بهمن که خردِ شهرساز و شهرآرا (سامانده و آراینده اجتماع درهرانسانی)هست، سرچشمه بنای جامعه وحکومت و قوانینی هست که براصل « خشم و بیم » میباشد .

اینکه جمشید ، باخرد خودش ، جهان را بی بیم میسازد ، بیانِ بنیادِ فرهنگ سیاسی و اجتماعی و حقوقی ایرانست . آرمان فرهنگ ایران ، آن بوده است که انسانها با خرد خودشان ، چنین جامعه وحکومت وحقوقی وقوانینی بسازند . این اندیشه ، درشکل دیگرش آنست که جمشید درروز« نوروز بزرگ» که روز ششم فروردین ماه است ، درب دوزخ می بندد . خرداد وامرداد ، آرمان جفتِ ««خوشزیستی » و ««دیر زیستی» درگیتی ، درفرهنگ ایران بوده اند ، و با روزهای ششم وهفتم هرماهی

اینهمانی دارند . به عبارت دیگر، جمشید با خردبهمنی اش ، این دوآرمان انسانی را درگیتی واقعیت می بخشد ، وردپای این را میتوان درشاهنامه یافت .

خردِ بهمنی انسان یا جمشیدی ، توانائی آنرا دارد که خوشزیستی (خرداد) و دیر زیستی (بی مرگی) را درهمین گیتی واقعیت بدهد . به عبارت دیگر، مدنیتِ بهشتیِ جمشیدی درگیتی ، تهی از خشم وبیم هست . این اندیشه به کلی برضدِ آموزه زرتشت هست که درست بربیم از دوزخ و امید به بهشت ، بنا شده است. پذیرفتن دین زرتشت ازگشتاسپ ، که فرزند لهراسبی میباشد که همان اندیشه های « گریز از زندگی را به کیخسرو تلقین کرده بود » ، با همین ترساندن او از دوزخ و امیدوارساختن او به بهشت ، بوده است. ارجاسب ، شا ه توران درست با شنیدن تغییر دین گشتاسب ، این نکته را بسیار آشکاروبرجسته میسازد :

بیامد یکی پیرمهتر فریب ترا دل پر ازبیم کرد ونهیب
سخن گفت از دوزخ و ازبهشت بدلت اندرون ، هیچ شادی نهشت
تو اورا پذیرفتی و دینش را بیاراستی راه و آئینش را
تبه کردی آن پهلوی کیش را چرا ننگریدی پس وپیش را

همچنین رابطه انسان با الله دراسلام برشالوده این « ترس انگیزی وخشم الهی » استوار میگردد، و نخستین رسالت یابی او ازالله، بااین عبارت آغازمیشود که « قم فانذر» ، « برخیزوبترسان ومردم را به وحشت بیانگیز» . دعوت مردم به اسلام ، با ترساندن مردم از الله امکان پذیرهست . خدا ترسی ، بنیاد ایمان اسلامست . روشنی (نور الله) ، تیغ تیزیست که باید ببرد و بدرد . این خشم است که تولید بیم وترس میکند . دعوت مردم به دین اسلام ، بربنیاد « بیم ووحشت انداختن » درجان آنان ، پیآیند تصویر ویژه ای ازانسان هست . بهره بردن ازترس برای پذیرش

آموزه (حقیقت = روشنی) خود ، استوار برتصویرانسانیست که نه استعداد تفاهم وهماندیشی وهمپرسی دارد، ونه خودافروز(ازخود روشن شونده = فرّخ) هست. البته این تصویرانسان دراسلام با تصویر انسان درفرهنگ ایران که هسته زندگی وآ گاهی وخودافروزوهمپرس ، که « اخو= خو » درهرانسانی باشد ، درتضاد هست .
گرانیگاه شریعت واخلاقِ ا سلام که همین وحشت انگیزی درمردم و ارهابست ، به رغم رحمان ورحیم خواندن مداوم او برفرازسوره ها ، دست ناخورده بجای میماند . ولی فرهنگ ایران که درست درتصویر برخورد گرشاسپ با سیمرغ درگرشاسپ نامه اسدی ، نخستین تجربه دینی ایرانان عبارت بندی میشود ، آنست که سیمرغ (ارتا ، نخستین پیدایش بهمن) یا خدای ایران ، اصل موسیقی وشادی وخرّمیست ،وبا نواهای وآهنگهای متنوع شادی آورش ، همه مردمان را رقصان وخندان میکند . یا به سخنی دیگر، خدا ، سرچشمه « جشن سازی » مردمان هست . خدای ایران ، اصل جشن وشادیست نه اصل خشم وبیم . این سیمرغ یا ارتا ، یا اصل جوانمردی (لن + بغ) که خود رابرای آفریدن جهان، میافشاند ، درست همان « تخم آتش ، یا آتش جان = فرن = ارتا ، یا اخویا خو » درهرانسانی میشود ، که کشش به خود گستری وخود افروزی دارد و دراین خود افروزی ، شاد میشود . اینست که ایمان که « اخو = خو= خودافروزی » را در « روشنی که وام میکند » زیرخاکسترمیکند ، و دوزخ زندگی میشود .
درفرهنگ ایران ، ایمنی و آزادی ، دو اصل جفت باهم هستند و آنها را نمیتوان ازهم جداساخت . درفرهنگ ایران ، ایمنی بدون آزادی ، بی معناهست . درفرهنگ ایران ، به ایمنی ، abim بی بیم ویا

abewizand= بی گزند گفته میشود . ایمنی در« بی بیم بودن و دربی گزندی است . هنگامی که اخو (جان وخرد) آزرده نشود وگزند نبیند ، ایمن است . به عبارت دیگر، انسان، هنگامی ایمن است که جانش بتواند ازخود بگسترد و بیفروزد و ازخود باشد و فوران کند و اینها واقعیت دادن به آزادیست .
دنبال آنگونه ایمنی رفتن که برای کسب آن باید از آزادی دست کشیده شود ، با تصویر انسان درایران (فرخ + گستاخ + فراخ ، اخو) سازگارنیست . انسان در فراخ وگستاخ وفرّخ شدنست که درک آزادی وایمنی باهم میکند . برای نبودن بیم وترس ، باید خشم (قهرو تجاوز وتهدید) نباشد . خردی بایدجامعه رابیاراید وسامان بدهد (حکومت بشود = نگهبان جامعه بشود) که تهی ازقهروتهدید و تجاوز است . درایمان به آموزه ای (دینی وشریعتی ، روشنائی وامی) تنها کشش ایمنی خواهی ، گرانیگاه زندگی انسان میگردد و ازکشش آزادی جدا ساخته میشود . چون کشش آزادی ، در خودافروزی (فرّخی) وخود گستری و ازخود باشی ممکنست . انسان برای داشتن ایمنی، ازآزادی صرفنظر میکند . گسترش چنین ایمانی درجامعه ، به معنای آنست که جامعه ، برای داشتن ایمنی ، از آزادیهای خود دست میکشد . حکومت ، اصل امنیت میگردد . خرد انسانها ، ازخود افروزی وخود اندیشی و همپرسی دست میکشند ، تا امنیت اجتماعی و اقتصادی و قانونی را نگاهبانی کنند . ولی « هسته زندگی و آگاهی که اخو باشد » ، هیچگاه « آزادی خود را از ایمنی خود » جدا نمیسازد . خردی که برای رسیدن به ایمنی ، به کلی دست ازآزادی بکشد ، خردیست که دیگرازگوهرجان انسانی ، نمیزهد ونمی جوشد . این خرد یست که تبدیل به عقل خشک انتزاعی و افسرده شده است .

این مسئله « ایمنی خواهی »، هزاره ها به قیمت « نفی وسرکوبی آزادیخواهی » درایرانی که ازهمه سو درتاریخ ، مورد تهاجم قرارمیگرفته است، بنیاد حکومتها ی ایران گردیده است ، درحالیکه

در فرهنگ ایران ، آزادی خواهی ، از ایمنی خواهی ، جدا ناپذیر مانده است .

مثلا در داستانی که بهمن نامه از سه فرزانه میآورد که نشان بدهد میان درد و تنگی و بیم ، کدامیک ازهمه سهمناکتر وبدتراست ، میتوان دید که نبودنِ« بیم » ، اصل ایمنی شمرده میشود . برای روشن ساختن این حقیقت ، دست به آزمایش میزنند وسه میش را بکار میبرند وپای یکی را میشکنند و دیگری را درتنگی وگرسنگی میگذارند و سومی را در پیش یک گرگ می بندند که همیشه گرگ را پیش چشم خود داشته باشد . میش یکم ودوم ، ، زنده میمانند ولی

این میش سوم ، ازبیم (دیدن همیشگی گرگ درنده) میمیرد . به درندگان درفرهنگ ایران « گرگ سردگان » میگفتند . گرگ ، نماد اصل درندگی است و ریشه واژه « خشم » « ئیش »، نام دندانهای نیش یا ناب درندگان بوده است که اصل ازهم دریدن باشد . همیشه پیش چشم خود داشتن اصل خشم ، اژی (ضد زندگی) هست . البته « تیغ روشنی » ، نیز چنین « اصل خشمی » است که ازآن نام برده نمیشود . دراین داستان میآید که :

به خانه درون کرد، میشی بزرگ ببست ازبرابرش، گرگی سترگ

سه دیگر، زبیم گزاینده گرگ بمرده چنان گوسفند بزرگ...

درست آنکه بیم ازهمه بدتراست به هردو جهان ایمنی بهتراست

ندانم بد از« بیم » ، باهول تر که بیم آورد زندگانی به سر

بجوشد همی زهره از ترس وبیم دل ازچه دلیرست ، گردد دونیم
این داستان در هنگامی آورده میشود که زال درسخت ترین مرحله فاجعه بار زندگی خود هیچ راه گریزی ندارد .بهمن زرتشتی ، پسر اسفندیار، که رسالت خود را گسترش دین زرتشتی میداند ، باردیگرسیستان را ماهها محاصره کرده ومردم شهر دسته ازگرسنگی میمیر ند ودرپایان میتواند که وارد شهرشود و زال مدتی پنهان میشود . بهمن زرتشتی درصدد نابود ساختن خانواده سیمرغی زال است که اکنون به درون آخرین پناهگاه خود خزیده است و همه این سه گونه مصیبت ها را که درد و تنگی و بیم باشد ، دراوج پیری تاب آورده است و سپس بهمن اورا که فرزند وجفت سیمرغست ، برضد سوگندش به اوستا وزند و زرتشت ، ناجوانمردانه درقفس تنگ آهنی زندانی میکند. بهانهِ آوردن این داستان سه فرزانه در این هنگامه فجیع ، آنست که همین تضاد ایمان با « انسان سیمرغی – ارتائی که گوهر اخو دارد » نشان داده شود . درست این بهمن است که دراثر ایمانش به دین زرتشتی ، علت تولید 1- درد و2- تنگی و 3- بیم هست، و درست این زال ،

پیکریابی آرمان آزادگی و دلیری وفراخ منشی و جفت سیمرغ (ارتا) هست که این تنگی ودرد و بیم زاده ازتعصب دینی را ، بی هیچ احساس کینه توزی و انتقام خواهی ، تاب میآورد . البته بهمن زرتشتی ،پس از دهه ها پیگیری انتقام جویانه برای دستگیری دختران رستم ، درصدد آنست که قبر رستم را آتش بزند ، ولی دراوج این تعصب دینی وقساوتمندیها یش ، ناگهان با دیدن درجام جم (بینش بهمنی) که رستم برای او دردخمه اش به ارث هدیه گذارده ، به کلی منقلب میشود ، و دست از تعصبات زرتشتیگریِ خود میکشد،و با بینشی دیگر به آئین سیمرغی وخانواده سیمرغیان مینگرد . این داستان سه فرزانه ، درست

دراین هنگامه جانسوز، نشان میدهد که ایمان دینی به « روشنی بیکرانِ» بهمن زرتشتی ، هم دوزخ خود بهمن وهم دوزخ خانواده زال ورستمست. برای بستن درب دوزخ (دُژ- اخو) باید از « دژ- اندیشی = دژ- منیدن » دست کشید و شیوه خرد بهمنی را پیش گرفت که هسته زندگی و آگاهی درهرانسانیست و نام دیگرش ، جام جم میباشد . این شیوه اندیشیدن بی قهروبی تهدید را باید درخود ازنو برانگیخت ، تا خرد خود افروز انسان ، جانشین ایمان گردد .